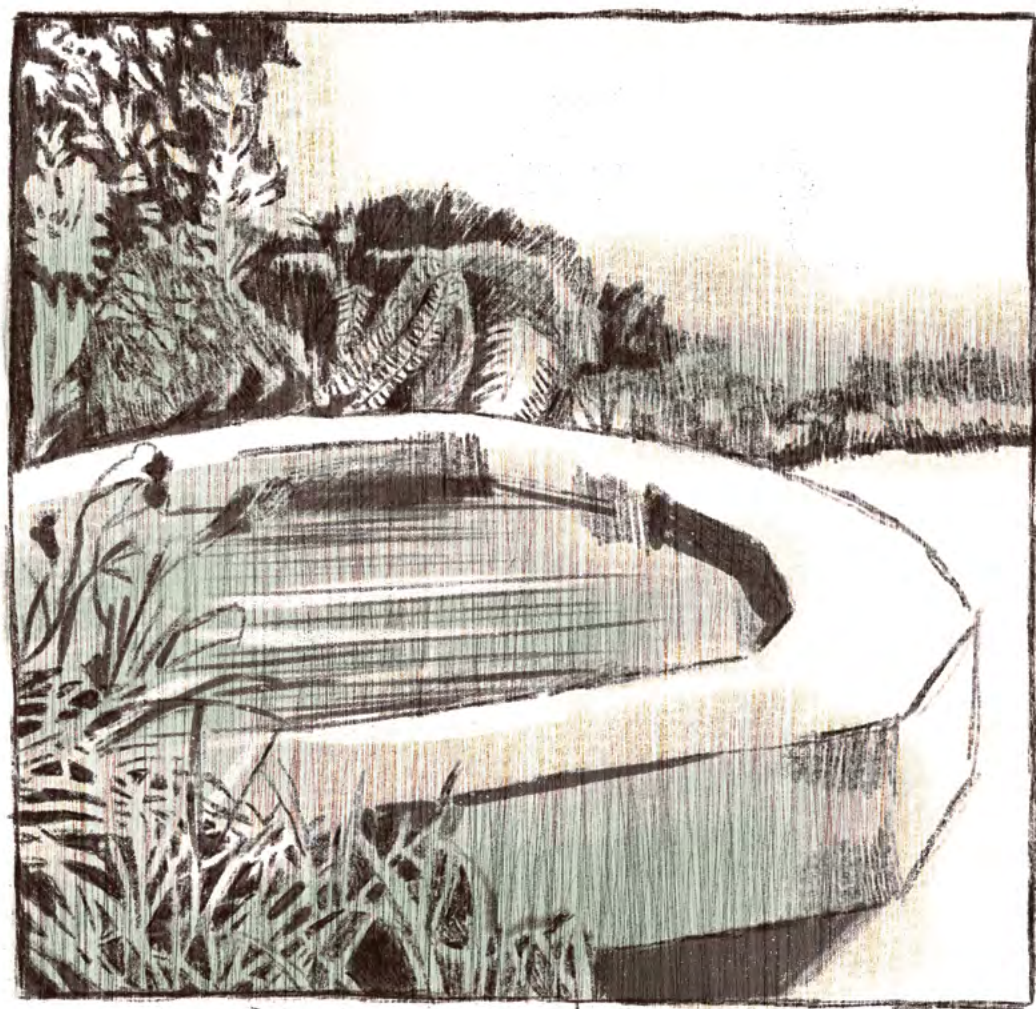




۷

یکی بود یکی نبود، غیر از پنجره چیزی نبود!
 تخم کوچک تکانی خورد و بعد ترق توروق شکست. جوجه مرغ عشق
 آرام چشم‌هایش را باز کرد و اولین چیزی که در اولین لحظه‌ی تولدش دید،
 یک عالمه میله‌ی طلایی و بلند بود. دور و برش را خوب نگاه کرد با این که
 همه جا تاریک بود اما نور کمی از گوشه‌ی پنجره می‌تابید. جوجه مرغ عشق
 کنار پنجره رفت و دومین چیزی که در چندمین دقیقه‌ی تولدش دید، حوض
 پر آب و قشنگی بود که خورشید نورش را توی آن ریخته بود. جوجه مرغ
 عشق از خوشحالی چهچه‌ای زد و گفت: «به به عجب جای خوبی به دنیا
 آمدم...!»



۶



همه جا آرام بود که دوباره ترق توروق صدا آمد و یک جوجه کبوتر به سختی کله‌ی پَرپَری‌اش را از توی تخم بیرون آورد. کبوتر اولین چیزی که در اولین لحظه‌ی تولدش، دید نور خورشید بود که از گوشه‌ی پنجره توی قفس می تابید. کبوتر کنار پنجره رفت و دومین چیزی که در چندمین دقیقه‌ی تولدش دید، درخت بزرگی بود که یک شکارچی زیر سایه‌اش نشسته بود و غذا می خورد. دور و بر شکارچی پر از پَر پرنده بود. جوجه کبوتر خیلی ترسید با غصه بق بقویی کرد و گفت: «چه جای بدی به دنیا آمدم..!»

